

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

خدا مراد فولادی

۱۰/۱۰/۲۳

مارکسیسم و دشمنان آن

بخش (۱)

ریشه های ناسازنمائی در اندیشه «مارکسیسم» غربی

تاریخ مبارزه طبقاتی در عرصه فلسفی نشانگر این واقعیت است که اندیشه هیچ متفکری همچون مارکس مورد کینه ورزی، تهاجم، تحریف، تکذیب، و سوء استفاده قرار نگرفته که دلیل آن هم روشن است: مارکس زمانی در عرصه اندیشه ظاهر می شود که تکنولوژی امکان ترویج و گسترش اندیشه و همه گیر شدن آن را در سطح جهانی فراهم آورده و دو طبقه درگیر مبارزه یعنی بورژوازی و پرولتاریا سخنگویان خود را به میدان اعلام موجودیت فلسفی گسیل داشته اند. اندیشه مارکس حامل دو گزاره مهم یا به بیان دیگر دربردارنده دو رویکرد اساسی است. رویکرد عام و رویکرد خاص. رویکرد عام پیام به بشریت است به مثابه پاره ای از طبیعت که آن را بر وفق خواسته های خود دگرگون می سازد.

در این رویکرد مارکس با جمع بندی دستاوردهای جهان شناسانه تا به امروز انسان مؤلد- که امروزه در وجود طبقه کارگر عینیت یافته- جهان بینی نوین ماتریالیستی- دیالکتیکی این طبقه را اعلام می دارد تا بر دو بینش غیر عملی ایده آلیسم و متافیزیک طبقات سلطه گر مهر پایان بگذارد. مارکس وظیفه فیلسوف را نه صرفاً تفسیر جهان بلکه اساساً تغییر آن دانست و این به معنای تغییر کارکرد شناخت فلسفی از شناخت تخیلی (ذهن گرا) به شناخت علمی (کارکرد گرا) بود. تا پیش از آن یکی از وظایف فلسفه توجیه "سلطه" و اثبات حقانیت نیروهای فراتری بود که حقانیت خود را از ذات مطلق فلسفی- که در دیدرس هیچ اندیشه مندی نبود و او تنها وظیفه اثبات آن را بر عهده داشت- کسب کرده بودند. مدل در دسترس این نیرو (نیروهای) فراتر، طبقات مسلط جامعه بودند. مارکس این نگرش را وارونه کرد: «هنگامی که واقعیت توضیح داده شود، فلسفه مستقل و قائم به ذات فضای موجودیت خود را از دست می دهد. [در این صورت] تجربیات [فلسفی] به خودی خود و جدا از تاریخ واقعی [یعنی جدا از تاریخ انسان آفرینش گر] هیچ گونه ارزشی نخواهند داشت...»- ایدئولوژی المانی...

و: «انسان‌ها، یعنی انسان‌های واقعی و کنش‌گری که در شرایط، معینی از تکامل نیروهای مؤلد و روابط تولید منطبق بر آن تا پیش‌رفته‌ترین اشکالشان قرار دارند، سازندگان مفاهیم و ایده‌های خویش هستند. آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاه باشد. اگر در تمام ایدئولوژی‌ها [یعنی اشکال آگاهی تا کنونی]، انسان‌ها و شرایط زیستی آن‌ها همچون تصویر چیزها در اتاقک جعبه عکاسی وارونه جلوه می‌کنند این پدیده همان اندازه ناشی از فرآیند حیاتی تاریخی است که وارونگی چیزها در شبکه چشم‌ناشی از فرآیند حیاتی فیزیکی‌شان» همان‌جا.

این نگرش. نوین به جهان و پدیده‌های مادی که خود-ویژگی‌اش را از دیالکتیک موجود در فرآیندهای عینی و بازتاب‌های ذهنی‌شان کسب کرده جهش از مرحله فروتر به مرحله برتر در روند حرکت تکاملی شناخت است. بر پایه چنین شناختی از جهان (طبیعت) است که مارکس به دومین دریافت تئوریک (فلسفی) از بخش محدودتر جهان یعنی به ماتریالیسم تاریخی پی می‌برد.

به بیان دیگر مارکس پی می‌برد که قوانین حرکت و تکامل ماده به شکل اختصاصی‌تر- اما با همان ضرورت و قطعیت- در روند حرکت و تکامل جامعه انسانی (تاریخ) نیز جریان می‌یابد: «ما تنها یک علم، علم تاریخ را می‌شناسیم. می‌توان به تاریخ از دو وجه نگریست و آن را به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان‌ها تقسیم نمود. اما این دو وجه از هم جدائی پذیر نیستند. تا زمانی که انسان‌ها وجود دارند تاریخ طبیعت و تاریخ انسان‌ها به یکدیگر وابسته است... [در اینجا] بر خلاف فلسفه المانی [= فلسفه ایده‌آلیستی] که از آسمان به زمین می‌آید از زمین به آسمان می‌رویم. به عبارت دیگر مساله را از آنچه که انسان‌ها می‌گویند، خیال می‌کنند، تصور می‌کنند... آغاز نمی‌کنیم تا به انسان‌های واقعی برسیم، بلکه اساس موضوع انسان‌های واقعی و فعالی هستند که بر پایه‌ی فراگرد زندگی واقعی‌شان تکامل بازتاب‌های ایدئولوژیک و پژوهش‌های این فراگرد زندگی را نشان می‌دهند... آن‌جا که گمانه زنی پایان می‌یابد، آن‌جا که زندگی واقعی آغاز می‌شود، علم واقعی و اثباتی، تشریح فعالیت علمی، تشریح عملی تکامل انسان آغاز می‌گردد.»- ایدئولوژی المانی - «تاریخ همه جامعه‌های تا کنونی تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است... مبارزه‌ای که هر بار با تجدید ساختار انقلابی کل جامعه و یا با نابودی هم‌زمان طبقات درگیر پایان یافته است... ویژگی مشخص دوران ما- یعنی دوران بورژوازی- [در این است که] تضاد طبقاتی را ساده کرده است. سراسر جامعه به دو اردوگاه متخاصم، به دو طبقه بزرگ که رو در روی یکدیگر ایستاده اند تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا... سلاحی که بورژوازی با آن فنودالیسم را سرنگون ساخت اکنون علیه خود بورژوازی به کار می‌رود. بورژوازی اکنون نه تنها سلاحی را که علیه خودش به کار می‌رود می‌سازد، بلکه هم چنین انسان‌هایی را می‌سازد که این سلاح را به کار می‌برند: یعنی طبقه کارگر مدرن- پرولتاریا-را.»

- مانیفست - «همه روابط مالکیت گذشته به طور دائم دستخوش تغییرات تاریخی ناشی از تغییر شرایط تاریخی بوده‌اند. وجه مشخصه کمونیست‌ها لغای مالکیت به طور عام نیست بلکه الغای مالکیت بورژوائی است. مالکیت خصوصی بورژوائی آخرین و کامل‌ترین حالت تولید و تملک فرآورده‌ها است. نظامی که بر پایه تضاد طبقاتی و بهره‌کشی اقلیت از اکثریت قرار دارد.

به این مفهوم نظریه کمونیست‌ها را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد: الغای مالکیت خصوصی.»

- مانیفست - با این جهان بینی تکامل‌گرای آینده‌نگر است که نظریه پردازان بورژوازی سراسازگاری و خصومت دارند. بورژوازی و سخنگویانش پیام خوشی از این دو کشف مهم و به ویژه از تکامل قانون‌مند تاریخ و حتمیت فرا شد از وضعیت موجود نمی‌شنوند. از همان هنگام اعلام این قوانین، بورژوازی هراسان از شبحی که خوابش را

آشفته کرده به تکذیب و انکار مارکسیسم پرداخته و به شیوه‌های مختلف انتی تزه‌های توهم پراکنانه خود را در برابر این تئوری تکامل‌گرا قرار می‌دهد.

در این گفتار من به بررسی دیدگاه‌های بسیار رایجی خواهم پرداخت که در پوشش چپ و با نام «مارکسیسم» جهان بینی‌های واپس‌گرای بورژوائی و پیشا سرمایه‌داری را تبلیغ می‌کنند و جهان بینی علمی مارکسیستی را با برجسب مارکسیسم ارتدکس و دگماتیسم تحریف و تخطئه می‌کنند. با این یاد آوری که بیشتر – یا همه – این تحریف‌کنندگان و برجسب‌زنندگان ظاهراً پیشینه مارکسیستی داشته و یا به داشتن آن شهرت دارند و از اعتبار همین پیشینه و شهرت برای انکار آن چه هرگز به آن باور نداشته‌اند، سوء استفاده می‌کنند.

اندیشه‌وران بورژوا فراوانی و اختلاف آرای خود درباره مارکس و مارکسیسم را به حساب اختلاف نظر و برداشت مارکسیست‌ها می‌گذارند. اما از این حقیقت نباید غافل ماند که حقیقت یگانه است و آن‌که حقیقت را چند پاره می‌انگارد یا حقیقت را اساساً نشناخته و در صدد انکار آن است یا پنداشت‌های خود را جایگزین حقیقت می‌کند. در هر حال مارکس و مارکسیست‌ها چنان که خواهیم دید، حقیقت را عینی، یگانه، غیر قابل فرو کاست به برداشت‌های ذهن‌گرایانه فردی، و مهم‌تر از هر چه عام می‌دانند که شناخت آن مشروط به شناخت ذات و ماهیت هر پدیده خاص می‌باشد. تئوری مارکس به دلیل علمی بودن، یعنی انطباق با ذات و گوهر پدیده‌های مادی و تاریخ، بیان حقیقت و از این رو در تقابل با هرگونه ایده‌آلیسم و برداشت مبهم و سفسطه‌گرانه از جهان و تاریخ است. و در نتیجه، هرگونه برداشت و تفسیر غیر علمی، مبهم، سفسطه‌آمیز و چند پهلو از این تئوری‌های مشخص علمی کمترین پیوندی با شناخت مارکسیستی ندارد و ایده‌آلیسم محض است.

تجربه و مبارزه برای بقاء به بورژوازی آموزش داده که هدف وسیله را توجیه می‌کند. به گفته لنین اگر قضایای بدیهی هندسی با منافع بورژوازی ناسازگار باشند او بدون شک آن‌ها را انکار خواهد کرد، ماتریالیسم تاریخی و بیان حتمیت دیالکتیکی نابودی فرماسیونی که بورژوازی سرکردگی آن را دارد، که جای خود دارد.

فلسفه به دلیل آن‌که با ذات و گوهر پدیده‌ها سر و کار دارد و تئوریک و دشوار فهم است، می‌تواند به راحتی مورد تحریف و دگرگون‌سازی اندیشه‌وران بورژوازی قرار گیرد. وقتی ایده‌آلیسم بورژوائی BIG BANG را وسیله‌ای می‌کند تا از هیچ همه چیز بسازد و بگوید از همان آغاز سلطه حاکم بوده و این تقدیر ازلی و ابدی است، وقتی سوفیست مآبانه عدم حتمیت موقعیت ذره بنیادی را به جامعه بشری تعمیم می‌دهد، تا بگوید آینده‌ای که مارکس و مارکسیست‌ها برای جامعه پیش بینی می‌کنند نامعلوم است و حتمیت ندارد، یعنی وقتی علم را به خدمت ضد علم درمی‌آورد و ایده‌آلیستی می‌کند، در واقع همان کاری را می‌کند که لنین می‌گوید: بدیهیات را به خاطر مصلحتش انکار می‌کند. امکانات فراوان بورژوازی دست او را برای مقابله با تئوری‌های مارکس یا دگرگون‌سازی آن‌ها به خوبی باز می‌گذارد. فراوان‌ترین امکان در اختیار او «پول» برای به خدمت گرفتن اندیشه است. اندیشه در جامعه سرمایه داری مانند هر کالائی قابلیت فروش و خرید را دارد. اندیشه چه به صورت فردی – اندیشه‌مند مستقل – و چه به صورت جمعی – سازمان، حزب، تشکل، ... – در دسترس سرمایه است. گرایش صاحب اندیشه به نظام سرمایه داری یا طبقاتی (ارگانیک، همذات‌گرا، خود به خودی) است یا در زیر فشار اجبار اقتصادی صورت می‌گیرد. یعنی اندیشه‌مند از قشرهای محروم جامعه است اما ناگزیر برای بقای خویش اندیشه‌اش را در معرض فروش قرار می‌دهد. آنچه به دموکراسی غربی (بورژوائی) شهرت دارد و از سوی رسانه‌های بورژوائی به عنوان جاذبه این سیستم برای روشنفکران و اندیشه‌مندان معرفی می‌گردد در واقع چیزی جز جاذبه پول و در باغ سبزی که سرمایه داری به روی آنان می‌گشاید، نیست. سرمایه داری به این ترتیب سهمی از بهره‌کشی از طبقه کارگر را به نظریه

پردازانی می‌دهد که علیه این طبقه بیانیه صادر می‌کنند. در هر حالت و با هر انگیزه‌ای که اندیشه‌ور در خدمت سرمایه‌قرار گیرد ناگزیر است حقانیت اردوگاهِ مقابل را انکار و رأی به حقانیت سرمایه‌دهد. جریان‌های فکری بورژوائی که در پوشش ادبیات و ترم‌های مارکسیستی و با هدف نقد مارکسیسم غیر مارکسی یا به گفته‌ی آنان مارکسیسم ارتدکس یا مارکسیسم جزمی به نقد مارکس و دیدگاه‌های او می‌پردازند.

و روز به روز بر تعدادشان هم افزوده می‌گردد به باور من بدترین دشمنان مارکس و مارکسیسم – و البته طبقه کارگراند – شناختِ اینان به دلیلِ گویشِ چند منظوره و زبانِ رمزگونه (Jargon) برای فردِ ناآشنا به این زبان و گویشِ دشوار است به ویژه که لفاظی‌های عمدتاً و عمداً پیچیده فلسفی فهم مقاصدشان را دشوارتر هم می‌نماید. به علاوه شهرتِ دروغین‌شان در داشتنِ گرایش به چپ و مارکسیسم هرگونه تردید در دشمنی آنان با طبقه کارگر را کفر تلقی می‌کند. با این همه ضدیتِ آنان با جهان بینی ماتریالیستی دیالکتیکی – یعنی فلسفهٔ تکامل‌گرای پرولتری- خصلتِ نمای ایدئولوژی ضد پرولتری آنان است و این ضدیت فصل مشترک همهٔ دیدگاه‌های «چپ» غیر مارکسیست یعنی «چپ» بورژوا است. ویژگی فلسفه ایده‌آلیستی- و جهان بینی بورژوائی- فرد گرایی و درون‌گرا بودن آن است. این فلسفه با اهمیت دادن بیش از حد به سوژه (فرد انسانی و «من» درونی هرکس) او را از محیط (جامعه) جدا می‌کند و در واقع با این کار رابطهٔ فرد را با جمع (جامعه) قطع کرده تا از او یک اتم ایزوله بسازد. اتمی که باید تنها در خلوتِ فردیتِ خویش به آزادی دست یابد و آزادانه در محدودهٔ محاصره شده‌اش با دیگر محدوده‌ها و فردیت‌ها به هر چه می‌خواهد عمل کند. از دیدگاه ماتریالیستی این ایده‌آلیسم جهان را کارخانه می‌پندارد که در آن «من» بورژوا فعالِ مایشاء بوده و فردهای دیگر- که بر حسب نیازشان به فرد برتر به طور مکانیکی و زیر فشار جبر اقتصادی گرد هم آمده‌اند، هیچ پیوند ارگانیک (طبقاتی) با یکدیگر ندارند. اگر دیالکتیک ماتریالیستی جهان را ذاتاً مجموعه‌ای خود سامان می‌داند که متابولیسیم و ساز و کار قانون‌مند خود تنظیم‌گرش آن را بی نیاز از سامان‌ده کرده است، متافیزیک ایده‌آلیسم بورژوائی مطابق الگوی کارخانه زیر فرمان مالکیتِ خصوصی آن را نیازمند نیروی «ما فوق» سامان دهنده می‌داند. یک دلیلِ ضدیتِ فلسفه بورژوائی با ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس – و نخستین دلیل این ضدیت – همین باور به پتانسیل خود گردانی جامعه بدون نیاز به فرمان روا است. این تفکر آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد تا به مارکسیست‌ها ثابت نماید مارکس متافیزیک اندیش بوده و نه دیالکتیسین و تکامل‌گرا. و گناه دیالکتیک را به گردن انگلس و دیگر اندیشه‌وران به نام مارکسیست می‌اندازد که – لابد- مارکس را نشانخته‌اند! و این به آن معناست که ایده‌آلیست‌ها مارکس را بهتر از انگلس می‌شناسند و جهان بینی‌شان از انگلس به مارکس نزدیکتر است!

«چپ» ایده‌آلیست بیش از هر اثر مارکس به «دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴» و کاپیتال علاقه نشان می‌دهد و ذره بین به دست در میان واژه‌ها به دنبال دیالکتیک می‌گردد.

«[مارکس] هیچ‌گاه در نوشته‌های خود از اصطلاح ماتریالیسم دیالکتیکی بهره نرفت»- (مارکسیسم و فلسفه: الکس کالینیکوس. ترجمهٔ اکبر معصوم بیگی. یادداشت مترجم).

«چپ» ایده‌آلیست آن‌چنان غرق در توهماتِ متافیزیکِ خویش و غافل از حقیقت دیالکتیک چنان یک شیوهٔ تفکر و جهان بینی است که نمی‌تواند دیالکتیک را در بن مایهٔ تئوری ماتریالیستی مارکس و خود فرآیندهای مادی، یعنی طبیعت و تاریخ دگرگون شونده‌ای که موضوع اندیشه و شناختِ مارکس‌اند مشاهده نماید. این «چپ» دیالکتیک را نفی صوری تلقی می‌کند، همچنان که متافیزیکِ او مفاهیم را مستقل از مصداق‌های عینی‌شان بی‌تغییر و ایستا می‌نگرد. در حالی که دیالکتیک ماتریالیستی مارکس نفی را برآمدِ مبارزی هم‌سنگ (اضداد) واقعی (هستی‌مند) و

نتیجه حرکت تکاملی ماده می‌داند. «جدا کردن اندیشه از ماده‌ای که می‌اندیشد غیر ممکن است. این ماده شالوده همه تغییراتی است که در جهان واقع می‌شود.»

دیالکتیک ماتریالیستی مارکس- یعنی حرکت، تکامل و فرا شد از وضعیت پست (تکامل نیافته) به وضعیت عالی (تکامل یافته) را - اگر فهم دیالکتیکی باشد- در همان دست نوشته‌های ۱۸۴۴ نیز می‌توان یافت: «وقتی که ابژه چشم ابژه انسانی باشد یعنی ابژه‌ای که توسط انسان و برای انسان ساخته شده است آن گاه چشم نیز چشمی انسانی می‌شود. حواس به خاطر خود شی با آن رابطه بر قرار می‌کند. اما خود شی یک رابطه عینی انسانی با خود و با انسان و بر عکس است...»

پرورش [تکامل] پنج حس انسان کار کل تاریخ جهان [یعنی نتیجه حرکت و تکامل ماده] تا به امروز است.» (دست نوشته‌ها. جمله‌های درون کروشه از من است).

به گفته مارکس در دست نوشته‌ها: «جامعه همانا وحدت وجود انسان با طبیعت - یعنی باز تولید هستی واقعی طبیعت - است.» وحدتی که در عین مادی بودن دیالکتیکی نیز هست.

یعنی در ذات خود دارای هم ستیزی (تضاد) است و همین هم ستیزی عامل حرکت و فرارفت به مرحله عالی‌تر (تکامل یافته‌تر) می‌گردد: «کمونیسم راه حل واقعی تضاد انسان با طبیعت و انسان با انسان است. راه حل واقعی تضاد میان هستی و ذات، میان عینیت یافتگی و اثبات خویش، میان آزادی و ضرورت و میان فرد و نوع.» دیالکتیک چیزی جز وحدت و مبارزه هم ستیزان و سرانجام یافتگی این مبارزه آنتاگونیستی در دگرگونی وضعیت موجود و فرا رفت آن به وضعیتی که در آن همه هم ستیزان دخالت‌مند در فرآیند همراه خود فرآیند (پروسه) از میان بروند، (ناپدید شوند) نیست.

چه در طبیعت و چه در جامعه این کنش و واکنش‌ها محسوس و قابل مشاهده با چشم مغز غیر مسلح به بینش دیالکتیکی - علمی- نیستند. زیرا که انسان‌ها عادت به ایستا نگری و ثابت انگاری دارند و این عادت (بینش) از ظاهر و نمود پدیده‌های قابل مشاهده به انسان القاء می‌گردد. و مهم تر از آن آموزش و پرورش ایده‌آلیستی و متافیزیکی در طول هزاران سال انسان‌ها را به فهم غیر دیالکتیکی عادت داده است. و امروزه این عامل نقش عمده‌ای در ایجاد و پایداری تفکر غیر دیالکتیکی - یعنی تفکری که وضعیت موجود را غیر قابل تغییر می‌داند و تبلیغ می‌کند- دارد. مارکس و انگلس پرده‌ای را که ایده آلیسم و متافیزیک پرچ شده به آن بر حواس مغز اندیشنده کشیده کنار زدند و جهان را آن چنان که در ذات و گوهر دیالکتیکی - ماتریالیستی آن است به مغزی که خود عالی‌ترین شکل تکامل یافتگی همین جهان مادی است، نشان دادند. بورژوازی همه چیز را با معیار منافع خود می‌سنجد. برای او هر ایده‌ای که آینده او را تضمین نکند اعتبار ندارد حتی اگر تئوری (علم) بر آن مهر تأیید زده باشد. به همین دلیل است که با دیالکتیک ماتریالیستی که هیچ پدیده‌ای - اعم از طبیعی و یا اجتماعی - را ثابت، همیشگی و تغییر ناپذیر نمی‌داند سر دشمنی دارد. خود بورژوازی - در عمل - از قانون دیالکتیکی - ماتریالیستی وحدت و مبارزه هم ستیزان یاری می‌گیرد تا آن را انکار نماید: نمایندگان فکری او در شکل‌های مختلف با مارکسیست نامیدن خود با مارکسیست‌ها وحدت صوری و فرمالیستی برقرار می‌کنند تا از درون این یگانگی- هر چند صوری و فریب کارانه- با آن‌ها به مبارزه پردازند. در چنین حالتی آنان خود شکل عینیت یافته تضاد آنتاگونیستی اندیشه و عمل بورژوازی از یک سو و اندیشه و عمل پرولتری از سوی دیگرانند.

تئوری آگاهی منطبق بر یک عملکرد خاص است وقتی که فهم آن عملکرد خاص ضرورت عام پیدا کرده باشد. یا به بیان دیگر تئوری آگاهی از حقیقتی عینی و تا کنون کشف نشده است که دیر یا زود ضرورت کشف و تحقق آن

به طور عام احساس خواهد شد حتی اگر آن حقیقت عینی بنا بر شرایط اجتماعی – یا طبیعی- نامساعد تا کنون جنبه اثباتی به خود نگرفته باشد. به عنوان مثال: تئوری انقلاب پرولتری – در جامعه سرمایه داری- عبارت است از آگاهی پرولتاریا از عملکرد خاص خود به هنگامی که انقلاب (دگرگونی اجتماعی) ضرورت همگانی یافته است، یا به تعریف دیگر: تئوری انقلاب سوسیالیستی آگاهی طبقه کارگر است از موقعیتی که به دلیل سررسید کارکردش باید دگرگون گردد و تاریخ ضرورت این دگرگونی را در دستور کار طبقه بالنده (پرولتاریا) قرار داده است. این ضرورت و دترمی‌نیسم موجود در خود کاری پدیده‌ها را که ناشی از ساز و کارهای درونی خود پدیده است و توسط انسان‌ها در پراتیک کشف و به شکل تئوری بیان می‌شود، دیالکتیک آن پدیده می‌گوینیم. تئوری ماتریالیسم دیالکتیک- از این رو- آگاهی از حقیقتی است که تا زمان مارکس و انگلس بر انسان کشف نشده و مارکس و انگلس بنا بر ضرورت عملکرد خاص طبقه کارگر در شرایط معین سرمایه‌داری موفق به کشف و بیان آن شده‌اند. در این پروسه کشف حقیقت هیچ رمز و راز و احضار ارواحی دخالت نداشته است. حقیقت در روند فعالیت نوع بشر حضور خود را به او اعلام می‌دارد. چه بورژوازی و سخن‌گویانش این حقیقت را بپذیرند یا نپذیرند. این است آن چه بورژوازی را و می‌دارد تا دیالکتیک ماتریالیستی را اختراع انگلس و مارکسیست‌های ارتدکس بنامد و خیال خود را از فرجامی که در انتظار سرمایه اوست تا به آن ستون راحت نماید.

اگر مارکس آن حقیقت عام – ماتریالیسم دیالکتیک – را در نیافته بود هرگز موفق به کشف کارکردهای خاص آن در نظام سرمایه‌داری و تحلیل علمی این نظام نمی‌شد. در واقع این اندیشیدن به- و کشف- روش ماتریالیستی- دیالکتیکی را که مارکس و سپس انگلس را به سمت تبیین ماتریالیستی تاریخ و دیالکتیک طبیعت رهنمون ساخت، خود کارکردهای واقعی تاریخ و طبیعت به آن‌ها آموخت.

ادامه دارد.